

نامه و پרגار نویسنده: ترانه جوانبخت

این نمایش نامه از جلد دوم کتابم «ماراتن به توان فردا» است. مجوز نشر این نمایش نامه در سال ۱۳۹۱ از وزارت ارشاد در تهران صادر شده است.

هرگونه استفاده کتبی یا غیر کتبی از این نمایش نامه به صورت چاپ و نشر یا اجرا روی صحنه بدون کسب اجازه کتبی از نویسنده این اثر ممنوع است. همه حقوق مادی و معنوی این اثر برای نویسنده آن محفوظ می باشد.

نامه و پرگار

شخصیت‌ها:

عماد

کامران

شقایق

ارشک

آندروگوراس

تیرداد اول

حمید

نوشین

رامین

ماموران پلیس

همسایه‌ها

درباریان

سربازان

پرده اول

خانه عماد. یک بعدازظهر بهاری.

صحنه: اتاق عماد. میز کامپیوتر کنار دیوار سمت راست صحنه است. یک صندلی پشت میز و یک صندلی دیگر کنار میز و چند کاغذ و یک خودکار روی میز است. تخت عماد کنار دیوار مقابل است. کنار تخت پنجره رو به خیابان باز است. پرده سفیدی پنجره را پوشانده است. باد از بیرون اتاق پرده را تکان می‌دهد. روی متکای تخت یک بالش و ملحفه با روتختی پوشانده شده است. در باز اتاق سمت راست صحنه است.

۱

(عماد - کامران - همسایه‌ها - ماموران پلیس)

(عماد روی صندلی پشت میز اتاقش نشسته و مشغول نامه نوشتن است.)

عماد (زیر لب): شقایق، حق با تو بود. باید از قاتل خودم فاصله بگیرم. خیلی از دوستان رو کشت. نوبت به کامران هم رسید. آره. کامران. همونی که بهت گفته بودم از دوستان دوران دبیرستانم بود. دوستم کامران هم مرد. همه می‌گفتن که به نظرشون کشته شده. پلیس جسدش رو توی خونه‌اش پیدا کرد.

(صحنه تاریک می‌شود. صحنه روشن می‌شود. به جای اتاق عماد فقط یک در وسط صحنه است و پشت در کنار دیوار سمت چپ صحنه یک تخت است. دو مرد و یک زن از همسایه‌های حامد پشت در ایستاده‌اند.)

مرد اول: چه بوی متعفن میاد. نکنه مرده باشه.

زن: بیچاره آقای ارژنگ حتما از غم تنهایی مرده.

مرد دوم: مته قطار سیگار می‌کشید. هیچ کسی رو نداشت. زنش که ترکش کرد. بچه‌هاش هم که رفتن سر خونه زندگیشون.

مرد اول: پس این ماموران پلیس کی میان؟ (خطاب به زن): بهشون زنگ زدی؟

زن: آره. خبرشون کردم. دیگه باید پیداشون بشه.

(سه مامور پلیس وارد صحنه می‌شوند. به طرف همسایه‌ها می‌روند.)

یک مامور پلیس: بوی جسد میاد. احتمالا مرده. (خطاب به زن): گفتید اسمش چیه؟

زن: کامران ارژنگ.

دومین مامور پلیس: چند سالش میشد؟

(دو مرد همسایه با تردید به هم نگاه می‌کنند.)

مرد اول: به نظر مسن نبود. شاید پنجاه سالش میشد.

مرد دوم: سن دقیقش رو به من گفته بود. پنجاه و چهار سال بیشتر نداشت.

مامور اول پلیس: باید در رو بشکنیم.

(ماموران پلیس در را می‌شکنند و وارد آپارتمان کامران می‌شوند. به سمت چپ صحنه

می‌روند و جسد کامران را روی تخت می‌یابند. همسایه‌ها بعد از ماموران پلیس وارد

آپارتمان می‌شوند.)

مامور دوم پلیس: دو روز میشه که مرده. (خطاب به زن): آمبولانس رو واسه بردن جسد

خبر کنین.

(ماموران پلیس قدری آپارتمان را می‌آگردند و بعد از صحنه خارج می‌شوند. همسایه‌ها

کنار جسد می‌مانند.)

زن: صورتش اصلا کبود نشده. فکر نکنم مسموم شده باشه یا خودکشی کرده باشه.

مرد اول: فکر کنم کشتنش. وگرنه پلیس تایید می‌آورد که به مرگ طبیعی مرده.

(مرد دوم و زن سر تکان می‌دهند و پشت سر مرد اول از صحنه خارج می‌شوند. سمت

چپ صحنه تاریک می‌شود و سمت راست صحنه روشن می‌شود. عماد در حالی که

همچنان پشت میز نشسته، نامه می‌نویسد.)

عماد (زیر لب): حق با تونه شقایق. باید سیگار رو ترک کنم. سیگار کامران رو به کشتن داد. نباید دیگه سیگار بکشم. بهت قول میدم که دیگه طرفش نرم.
(نور صحنه خاموش می‌شود.)

۲

(عماد - ارشک - درباریان - سربازان - آندروگوراس)

(صحنه روشن است. عماد وسط صحنه رو به مخاطبان نمایش ایستاده. شروع به راه رفتن می‌کند بعد سمت راست صحنه می‌رود روی صندلی پشت میز نشیند و شروع به نامه نوشتن می‌کند.)

عماد: دیروز یادم رفت تو نامه بهت بگم شقایق که خوشحالم منو به دور دورا می‌بری. به جاهایی که هیچ کی منو نبرده. به زمان‌هایی که فقط با تو تو دلم زنده میشه. از این که تو نامه‌ت نوشتی این کاریه که واسه مردی که بهت نوجوونی‌ت رو میده می‌اکنی احساس غرور می‌اکنم. نمایش‌نامه‌ت که از اشکانیان نوشتی جذبم کرد. دربار ارشک مئه اون بود که تو کتابا خونده بودم با این تفاوت که خودمم توش بودم. من بهت نوجوونی‌ت رو میدم ولی تو منو به دور دورا می‌بری.

(عماد چشم‌هایش را می‌بندد و نفس بلندی می‌کشد.)

عماد (لبخند زنان): شقایق، نمایش‌نامه‌ت جلوی چشم‌هامه. منو باز به دور دورا ببر.

(صحنه تاریک می‌شود. سمت راست صحنه جایی که عماد نشسته تاریک می‌ماند و سمت چپ صحنه روشن می‌شود. تخت بزرگی وسط صحنه است. سمت راست صحنه روشن می‌شود. به جای وسایل اتاق عماد پلکانی قرار دارد که به تخت بلند وسط صحنه می‌رسد. ارشک وسط صحنه کنار درباریان ایستاده.)

ارشک: ما که حمله کردیم و پارت را پس گرفتیم اما هنوز نمی‌دانیم این ساتراپ یونانی چگونه جرات کرد سرزمین ما را از آن خود بداند؟ باید نزد ما به خطایش اقرار کند.

(ارشک با دست به یکی از سربازان اشاره می‌کند. سرباز جلوی او می‌رود، خم می‌شود و تعظیمی طولانی می‌کند و می‌ایستد.)

ارشک: آندروگوراس را بیاور.

(سرباز دوباره تعظیم می‌کند و از صحنه خارج می‌شود.)

ارشک (خطاب به یکی از دو سرداری که کنارش ایستاده‌اند): ما هریوه و کارامانی را با پارت متحد خواهیم کرد تا یونانیان دیگر نتوانند فکر حمله به پارت را در سر بپرورانند.

(سردار سر تکان می‌دهد. یکی از سربازان چند کاغذ به ارشک می‌دهد. ارشک به کاغذها نگاه می‌کند و درحالی که کاغذها را ورق می‌زند به عماد که گوشه‌ای صحنه ایستاده اشاره می‌کند. عماد کمی جلو می‌رود و می‌ایستد، هنوز از ارشک فاصله دارد. ارشک کاغذها را به عماد نشان می‌دهد.)

ارشک: متن نامه و پرگار را خواندیم. باید آیندگان درباره‌ی ما بدانند اما چرا نویسنده از همه چیز نوشته؟

عماد: نباید می‌نوشت؟

ارشک: فقط باید از بازپس‌گیری پارت می‌نوشت. از شکنجه‌هایی که کردیم نباید می‌نوشت. از طرف ما به او بگو آن را از نوشته‌اش حذف کند.

(سربازی که از صحنه خارج شده بود در حالی که نیزه به دست آندروگوراس را پیش می‌راند از سمت راست صحنه وارد می‌شود. دست‌های آندروگوراس از پشت با طناب بسته شده است. سرباز با حرکت نیزه آندروگوراس را جلوی ارشک می‌نشانند.)

ارشک (با خشم): بگو چگونه جرات کردی پارت را از آن خود بدانی؟

(آندروگوراس سکوت می‌کند. ارشک با چشم به سرباز اشاره می‌کند. سرباز با نیزه ضربه‌ای محکمی به پشت آندروگوراس می‌زند. آندروگوراس از درد فریاد می‌زند و باز سکوت می‌کند. ارشک با دست به سرباز اشاره می‌کند. سرباز آندروگوراس با ضربه‌های

نیزه شکنجه می‌دهد. صدای فریادهای آندروگوراس در صحنه شنیده می‌شود. تن زخمی آندروگوراس روی زمین می‌افتد.)

ارشک (خطاب به سرباز): او را آنقدر شکنجه کن که حرف بزند. باید به خطایش اقرار کند.

(یکی از سربازان سطل آبی می‌آورد و آن را روی سر آندروگوراس خالی می‌کند. صدای نفس‌های آندروگوراس به آرامی شنیده می‌شود. حرکتی می‌کند و چشمانش را باز می‌کند. سرباز اول او را می‌نشانند و دوباره با نیزه او را می‌زنند. صدای فریادهای آندروگوراس باز شنیده می‌شود. ارشک و دو سردار کنارش از صحنه خارج می‌شوند. صحنه خاموش می‌شود.)

پرده دوم

یک عصر تابستانی.

صحنه: پاکت نامه به شکل باز در حالی که کاغذی از آن به طور نصفه بیرون آمده دیوارهای صحنه را تشکیل می‌دهد. کف صحنه به شکل متن یک نامه‌ای نوشته شده است. نوشته‌های کف صحنه از متن نامه با کلمات درشت است که برای مخاطبان نمایش قابل خواندن است. یک میز و یک صندلی سمت راست صحنه است.

۱

(عماد - نوشین - رامین)

(صحنه تاریک است و نور صحنه فقط روی میز و صندلی متمرکز است. عماد از سمت راست صحنه وارد می‌شود و روی صندلی پشت میز می‌نشیند.)

عماد: تو درست میگی شقایق. حق با توئه.

(همه‌ای صحنه خاموش می‌شود و نور صحنه روی متن نامه در سمت چپ میزی که

عماد پشت آن نشسته می‌افتد. همچنان که عماد متن نامه‌ای شقایق را می‌خواند نور صحنه از سطرهای نامه پایین می‌آید.)

صدای عماد: مردم شهر دچار یه عارضه‌ای عمومی شدن. مردها مال خودشون نیستن. زندگی‌شون بین زن‌ها تقسیم شده. همه‌اش به فکر زن‌بارگی هستن. هیچ انگیزه و شوق درست و حسابی برای زندگی کردن ندارن. زن‌ها فقط به فکر آرایش و زیبایی ظاهری‌شون هستن و کارشون گریم کردن این و اون. مردها رو هم به این راه کشوندن. معنای واقعی زندگی از یاد همه‌شون رفته. فقط بلدن نقش این و اون رو بازی کنن. براشون مهم نیس خودشون باشن و خودشون رو نفس بکشن. تلاش نمی‌کنن چیزای جدید یاد بگیرن و به دیگران یاد بدن. روز و شبشون با هم یکی‌یه. این روزمرگی رخوت بی‌احد و حصری به وجود آورده که توان رها شدن ازش رو ندارن.

(عماد سکوت می‌کند و در حالی که بقیه‌ای نامه‌ای شقایق را می‌خواند نور صحنه روی کف سالن نمایش به سمت پایین نامه حرکت می‌کند.)

صدای عماد: عماد، جلوی نوشته شدن این نامه‌های عاشقانه رو بگیر. به من بنویس: شقایق به من فکر نکن و برام نامه نفرست. عماد، به همسرت نوشین فکر کن که باهات زندگی می‌کنی.

(صحنه روشن می‌شود. نوشین زن دوم عماد وارد صحنه می‌شود و به طرف او می‌رود.)

نوشین (با دلخوری): به من فکر نمی‌کنی که باهام زندگی می‌کنی.

عماد (با تعجب): اتفاقی افتاده؟

نوشین: انقدر تو نامه خوندن از نمی‌دونم کی غرق شدی که اصلا یادت رفته امروز تولد منه.

(عماد از جایش بلند می‌شود.)

عماد: درسته. امروز تولدته. یادم نبود.

(نوشین اخم می‌اکند.)

عماد: قرار بود بریم خونه‌ای خواهرت.

نوشین: چه عجب این یکی رو یادت اومد.

(صحنه تاریک می‌شود و نور صحنه فقط روی عماد می‌ماند. عماد سرش را به طرف نامه که کف سالن نمایش را پوشانده برمی‌گرداند. عماد چند لحظه به همین حالت می‌ماند و بعد به نوشین نگاه می‌کند. صحنه روشن می‌شود.)

عماد (با دلخوری): هنوز همه‌ای نامه رو نخوندم. تو برو آماده شو. من الان میام.

نوشین: یعنی من نباید بدونم این نامه‌ها رو کی برات می‌نویسه؟ اگه بهم نگه دیگه باهات زندگی نمی‌کنم.

عماد: من که نمی‌خواهم زندگیمون از هم بپاشه.

(نوشین غرغر کنان از صحنه خارج می‌شود.)

عماد: یعنی در واقع دیگه خیلی دیر شده. شقایق، ای کاش می‌شد که تو زندگیم بیای.

(صحنه تاریک می‌شود. نور صحنه روی کف سالن نمایش می‌افتد. کاغذی به عنوان نامه‌ای دیگر شقایق به عماد روی نامه‌ای قبلی کف صحنه قرار می‌گیرد. نور صحنه روی متن نامه می‌افتد. عماد متن نامه‌ای جدید را می‌خواند و نور صحنه هم زمان با خواننده شدن نامه توسط عماد از متن نامه سطر به سطر پایین می‌آید.)

صدای عماد: عماد، چرا دل از نامه‌هام نمی‌کنی؟ چرا بهم نمیگی دیگه بهت نامه نفرستم؟ دل از خوندن نامه‌های من بکن. دل از شنیدن آوازهای عاشقانه‌ای یه پری دریایی بکن. من باید به دریا برگردم. نباید توی قایقت با تو بمونم. به همون دو زن معمولی که تو زندگیت داشتی و داری، به همون دو ماهی معمولی که تو زندگیت گرفتی اکتفا کن. رامین به زودی ازدواج می‌کنه و تو نوله‌دار میشی.

(صحنه روشن می‌شود. رامین وارد صحنه می‌شود و به طرف عماد می‌رود.)

رامین: پدر، با یه خانومی آشنا شدم. خواستم بهت بگم به زودی باهاش ازدواج می‌کنم.

عماد (اخم‌کنان): من نباید بدونم کیه؟

رامین: یه آدم خاص. زنی منه اون تو زندگی‌م ندیدم.

(عماد از جایش بلند می‌شود.)

عماد: همه‌ای مردها وقتی عاشق میشن همینو میگن.

(عماد شروع به راه رفتن می‌کند. رامین به او نگاه می‌کند و به طرفش می‌رود.)

رامین: اما اون واقعا با بقیه‌ای زن‌ها فرق می‌کنه.

عماد (با کنجکاوی): مثلاً چه فرقی؟

رامین: هدفش از نفس کشیدن، دیدگاه‌هاش به زندگی، کارهاش، فعالیت‌هاش، همه

نشون میده که اون یه زن خاصه.

عماد: تو به خاطر این چیزا عاشقش شدی؟

رامین: معلومه که نه. من دوستش دارم چون هم خوشگله، هم دوست‌داشتنی‌ایه و هم این

که روح بزرگی داره.

(صدای نوشین از بیرون صحنه شنیده می‌شود.)

صدای نوشین (از بیرون اتاق): عماد، کی می‌ای بریم؟

عماد: رامین، می‌ای بریم خونه‌ای خاله‌ت؟

رامین: نه. من با اون خانوم قرار دارم. تا دیر نشده باید برم.

عماد: نگفتی کجا باهاش آشنا شدی؟

رامین: تو شرکت. اومده بود نرم‌افزار کامپیوتر ازم بخره.

(صدای نوشین از بیرون صحنه شنیده می‌شود.)

صدای نوشین (از بیرون اتاق): عماد، آماده‌ای بریم؟

(عماد با عجله به طرف در اتاق می‌رود.)

عماد: بعدا باید بهم بگی که اون کیه.

(رامین سر تکان می‌دهد. عماد و رامین از صحنه خارج می‌شوند.)

۲

(عماد - تیرداد اول - سربازان)

(صحنه روشن است. عماد روی صندلی پشت میز نشسته. صحنه تاریک می‌شود. صدای عماد با حرکت نور صحنه روی کف سالن نمایش که متن نامه‌ای شقایق است شنیده می‌شود.)

صدای عماد: تیرداد اول برادر ارشک رو که دیدی اول باورت نشد که در حضور شاه اشکانی هستی اما وقتی یکی از سربازها صدات کرد تازه متوجه شدی که واقعیت داره. (صحنه روشن می‌شود. تیرداد اول با جمعی از سربازانش در صحنه ایستاده‌اند. تیرداد به یکی از سربازان اشاره می‌کند. سرباز به طرف عماد می‌رود. عماد از جایش بلند می‌شود و همراه سرباز به سمت تیرداد می‌رود. تیرداد با دست به سرباز اشاره می‌کند و سرباز از کنار عماد دور می‌شود.)

تیرداد: به ما خبر رسیده هنوز نویسنده متن نامه و پرگار را تغییر نداده.

عماد (با تعجب): مگر قرار بود تغییر دهد؟

(تیرداد اخم می‌کند و به عماد نزدیک می‌شود.)

تیرداد: مگر فراموش کردی که برادرم ارشک از تو خواسته بود به نویسنده بگویی که از

شکنجه کردن یونانیان ننویسید؟

(عماد دست به چانه‌اش می‌گذارد و فکر می‌کند.)

عماد: درست است. همین را از من خواست که به او بگویم.

تیرداد: به او گفתי؟

عماد: بله. خبر دارد.

تیرداد: ما مثل برادرمان ارشک نیستیم که برایمان نیک یا بد گفتن آیندگان درباره‌ی ما اهمیت داشته باشد.

(عماد نفس راحتی می‌آکشد. تیرداد با دست به یکی از سربازان اشاره می‌آکند. سرباز از صحنه خارج می‌شود و با دو نفر دست بسته در حالی که با نیزه آنها را پیش می‌راند وارد صحنه می‌شود. سرباز آن دو مرد را با حرکت نیزه جلوی تیرداد وادار به نشستن روی زمین می‌آکند.)

تیرداد: چرا ساکنان پارت را علیه ما شورانید؟

(آن دو مرد سکوت می‌آکنند. تیرداد با چشم به همان سرباز که آن دو مرد را دست بسته وارد صحنه کرده اشاره می‌آکند. سرباز کیسه‌ای حاوی سرکه از یکی دیگر از سربازان که در صحنه ایستاده می‌گیرد و به آن دو مرد نزدیک می‌شود.)

آن دو مرد (به طور هم‌زمان): آب. آب. به ما آب بده.

سرباز (خطاب به آن دو مرد): که آب می‌خواهید.

(سرباز کیسه‌ای حاوی سرکه را روی سر و زخم‌های تن آن دو مرد می‌ریزد. فریاد آن دو مرد در صحنه شنیده می‌شود. تیرداد با بلند شدن فریادهای آن دو مرد لبخند می‌زند. سرباز باز هم روی زخم‌های آن دو مرد سرکه می‌ریزد و آن دو مرد از درد فریاد می‌زنند. نور صحنه خاموش می‌شود.)

پرده سوم

یک بعدازظهر پاییزی.

صحنه: همانند صحنه در پرده‌ی اول.

(صحنه روشن است. عماد از سمت راست صحنه وارد می‌شود. روی صندلی پشت میز می‌نشیند. کاغذهای میز را برمی‌دارد و نگاهشان می‌کند.)

عماد (زیر لب): چه نامه‌هایی. (مکث) شقایق، نمی‌تونم اشتیاق خوندن نامه‌ها رو انکار کنم. هر وقت نامه دیر به دیر میدی سراغ نامه‌های قبلیت میرم و اونها رو می‌خونم. من معتاد این نامه‌ها شدم.

(عماد کاغذها را به جز یکی از نامه‌ها روی میز می‌گذارد و در حالی که نامه را در دستش گرفته شروع به قدم زدن در اتاق می‌کند. نور صحنه ضعیف می‌شود.)

عماد: کشیدی پرگار این سپیده رو با دست روز

رو تن قشنگ آسمون زدی یه دایره

(سایه‌ای یک پرگار بزرگ روی دیوار اتاق ظاهر می‌شود. همان طور که دو میله‌ای فلزی پرگار از هم جدا می‌شود و یکی ثابت می‌ماند دیگری شروع به حرکت دورانی می‌کند و هم‌زمان با حرکت سایه‌ای پرگار روی دیوار، صحنه به صورت دوار آهسته شروع به حرکت می‌کند.)

عماد: اولین نقطه‌ای اون لحظه‌ای دلبستگی‌مه

نقطه‌ای آخر اون همین کلام شاعره:

من بدون این عماد مهربون نمی‌مونم

دل من بدون تو مثل زمین بایره

(نور صحنه زیاد می‌شود. حرکت دورانی صحنه تمام می‌شود. عماد دستی به چانه‌اش می‌کشد و فکر می‌کند. وسط صحنه رو به مخاطبان نمایش می‌آیستد و دوباره شروع به راه‌رفتن می‌کند. بعد کنار دیوار سمت راست صحنه می‌آیستد.)

عماد: شقایق، اون که موقع که بچه بودی و منو توی تلویزیون می‌دیدید فکر می‌کردی یه روز به من دل ببندی و با نامه‌ها منو مجذوب خودت کنی؟ نه. واقعا فکر نمی‌کردی.

(سمت راست صحنه جایی که عماد ایستاده تاریک می‌شود و سمت چپ صحنه روشن می‌ماند. در سمت چپ صحنه یک کانپه مقابل میز تلویزیون است. تلویزیون روشن است و عماد جوان در حال اعلام برنامه‌ها از تلویزیون است. شقایق که نوجوانی پانزده ساله است روی کانپه نشسته و به مجری نگاه می‌کند.)

عماد: سریال قرن جراحان ساعت ۸ شب از شبکه‌ی اول سیما.

(سمت راست صحنه جایی که عماد ایستاده روشن می‌شود. شقایق از جایش بلند می‌شود و تلویزیون را خاموش می‌کند.)

شقایق (زیر لب): تمرینای ریاضی‌ام رو حل کنم، برمی‌گردم و این سریال رو می‌بینم.

(شقایق از صحنه خارج می‌شود. صحنه خاموش می‌شود. صدای عماد در خاموشی صحنه شنیده می‌شود.)

عماد: اون موقع عاشقم نبودی شقایق، اما حالا ...

(صحنه روشن می‌شود. اتاق عماد با وضعیت قبلی‌اش است. عماد پشت میزش نشسته است. نامه را روی میز می‌گذارد.)

عماد: اما حالا هم تو به نوشتن این نامه‌ها دل بستنی و هم من به خوندنشون. ما هر دومون معتاد این نامه‌ها شدیم. نه تو می‌توننی از این نامه‌ها دل بکنی و نه من.

(صدای دو مرد از بیرون اتاق شنیده می‌شود. مرد دوم صدای کلفت دارد.)

صدای مرد اول: مگه نگفتم بهش نگو؟

صدای مرد دوم: گفتم که گفتم. مگه چی شده؟

صدای مرد اول: به دادم برسید. آخ سرم.

(عماد به طرف پنجره می‌دود و به بیرون از اتاق نگاه می‌کند.)

عماد (فریادزنان): ولش کن. چی کارش داری؟

(عماد سرش را از پنجره بیرون می‌برد.)

عماد (فریادزنان): کشتیش. ولش کن.

(عماد سرش را از پنجره داخل اتاق می‌اکند و با عجله به طرف در اتاق که باز است می‌دود و از صحنه خارج می‌شود.)

۲

(عماد - حمید - نوشین - رامین)

(حمید برادر کوچکتر عماد روی صندلی کنار میز نشسته. عماد وارد صحنه می‌شود. به طرف میز می‌رود. چند کاغذ از روی میز برمی‌دارد و به حمید نشان می‌دهد.)
عماد: اینا نامه‌هایی‌یه که باید بنویسم اما هنوز ننوشتم. هر وقت نامه برایش می‌نویسم فوراً می‌فرستم که بتونم به موضوع‌های جدید واسه‌ش فکر کنم.

حمید: به کی نامه می‌فرستی؟

عماد: به یه نفر.

حمید: نمی‌خواهی بگی به کی می‌خواهی نامه بنویسی؟

(عماد کاغذها را روی میز می‌گذارد و به طرف پنجره می‌رود. به بیرون از اتاق نگاه می‌کند. حمید سر تکان می‌دهد. از جایش بلند می‌شود. به طرف عماد می‌رود و دستش را روی شانه‌ی او می‌گذارد.)

حمید: از برادرت پنهون نکن.

(عماد سرش را به طرف حمید برمی‌گرداند. در چشمان او نگاه می‌کند و دوباره سرش را به بیرون از پنجره برمی‌گرداند.)

عماد: راستی نگفتی وقتی اون روز از اتاقت رفتی بیرون اون مرد رو که اون یکی رو زده بود دیدی یا فرار کرده بود؟

عماد: مردی در کار نبود.

حمید (با تعجب): یعنی هیچ کدومشون رو ندیدی؟

(حمید دستش را از روی شانه‌ای عماد برمی‌دارد. عماد به او نگاه می‌کند و بدون حرف روی صندلی پشت میزش می‌نشیند.)

عماد: اون مرد که کتک خورد دلم بود. اون یکی هم که حسابی اولی رو زد عقلم بود.
(حمید ابروهایش را بالا می‌برد. بعد شروع به خندیدن می‌کند. عماد با اخم نگاهش می‌کند.)

عماد: کجاش خنده‌داره؟

(حمید به طرف عماد می‌رود. روی صندلی کنار او می‌نشیند.)

حمید: فکر نمی‌کردم آخر داستان به اینجا برسه!

(حمید دوباره می‌خندد.)

(عماد با عصبانیت از جایش بلند می‌شود.)

عماد (با ناراحتی): تو به خندیدنت ادامه بده. من باید برم.

حمید: کجا با این عجله؟ داستانت رو تموم کن.

عماد: این که داستان نیس. واقعیت زندگیمه.

(عماد به طرف در اتاق می‌رود. حمید از جایش بلند می‌شود.)

حمید (التماس‌کنان): نرو بقیه‌ش رو بگو.

(عماد به طرف میز می‌رود و کاغذها را برمی‌دارد. به طرف در اتاق می‌رود.)

حمید: قول میدم دیگه به شوخی نگیرم.

(عماد روی صندلی پشت میز می‌نشیند و فکر می‌کند. نوشین با سینی حاوی دو لیوان

شربت وارد اتاق می‌شود. لیوان‌ها را روی میز می‌گذارد.)

حمید (خطاب به نوشین): عماد داستانش رو برات گفته؟

عماد (با دلخوری): گفتم که این یه داستان نیس.

(نوشین با تعجب به عماد نگاه می‌کند. بعد به حمید نگاه می‌کند.)

نوشین: منظورت کدوم داستانه؟

حمید: اون دو مرد که بیرون اتاق کتک‌کاری می‌کردن و عماد رو کشوندن به خیابون و دعواشون بالا گرفت.

نوشین (با تعجب): کی؟

حمید: عماد نگفته کی.

(عماد از جایش بلند می‌شود و به طرف پنجره می‌رود.)

نوشین: خب؟

(عماد جوابی نمی‌دهد و از پنجره به بیرون از اتاق نگاه می‌کند. نوشین سینی به دست با دلخوری از اتاق خارج می‌شود.)

عماد: سیصد دفعه بهت گفتم جلوی نوشین پته‌ای منو نریز رو آب!

حمید (لبخندزنان): چقدر از زنت حساب می‌بری. من که عین خیالم نیس اگه یه روز ازدواج کنم زنه اسرار عاشقانه‌م رو یه روز بفهمه. حالا هم که زن ندارم عین خیالم نیست دیگران اسرار عاشقانه‌م رو بدونن.

(عماد به طرف حمید می‌رود و کنار او می‌ایستد.)

عماد: پس تو هم عاشقی؟

(حمید بلند می‌خندد.)

حمید: معلومه که نه. می‌خواستم ببینم تو عاشقی که معلوم شد هستی!

(عماد با دلخوری دوباره به طرف پنجره می‌رود. بعد به حمید نگاه می‌کند.)

عماد: شربت رو بخور.

(حمید یک لیوان شربت از روی میز برمی‌دارد. عماد لیوان دوم شربت را از روی میز

برمی‌دارد و هر دو در حالی که با هم حرف می‌زنند شربت می‌خورند. بعد لیوان‌های

خالی را روی میز می‌گذارند.)

حمید (لبخندزنان): از من دلخور نباش برادر. خب حالا کی هست؟
 (عماد جواب نمی‌دهد. صحنه تاریک می‌شود. صدای شقایق شنیده می‌شود).
 صدای شقایق: عماد، من عاشقتم اما من و تو هرگز مال هم نخواهیم شد.
 صدای عماد: دلم تو رو می‌آخواد شقایق. ای کاش تو به جای زن اول و دومم بودی. ای
 کاش می‌تونستم به گذشته برگردم و تو رو تو زندگیم داشته باشم.
 (نور صحنه روشن می‌شود. رامین وارد صحنه می‌شود و به طرف عماد و حمید می‌رود).
 رامین: بالاخره راضی شد که با من ازدواج کنه. اما (مکث) اما ...
 (رامین با ناراحتی سرش را پایین می‌اندازد).
 عماد: اما چی؟
 رامین: اما بهم گفت که یه نفر رو دوس داره و بهش نامه‌های عاشقانه نوشته.
 عماد (با تعجب): نامه‌های عاشقانه؟
 (رامین به علامت تایید سر تکان می‌دهد. عماد با ناراحتی عقب می‌رود).
 عماد (زیر لب): نکنه اون خانومی که پسرم عاشقش شده ... (مکث) ... نکنه که اون ...
 (خطاب به رامین): اسم اون خانوم چیه؟ من نباید بدونم با کی می‌آخواد ازدواج کنی؟
 رامین: اسمش شقایقه.
 (عماد از ناراحتی دستش را روی سرش می‌گذارد و عقب می‌رود).
 عماد: نه. نه. نمی‌تونم باور کنم. حقیقت نداره.
 (رامین و حمید با تعجب به عماد نگاه می‌کنند. نور صحنه خاموش می‌شود).

(عماد - حمید - شقایق - رامین - نوشین)

(عماد و حمید کنار میز عماد ایستاده‌اند. رامین کمی دورتر کنار دیوار اتاق ایستاده است. شقایق وارد صحنه می‌شود. عماد با دیدن او با ناراحتی نگاهش می‌کند. شقایق به عماد

لبخند می‌زند.)

عماد (با تعجب خطاب به شقایق): تو؟

شقایق (با دلخوری): انگار از دیدن من خوشحال نیستی.

(رامین با خوشحالی به طرف شقایق می‌رود.)

رامین (خطاب به عماد): پدر، این خانوم همون خانومی‌یه که می‌خواه باهاش ازدواج کنم.

(عماد به طرف شقایق می‌رود.)

عماد (اعتراض‌کنان): پس اون نامه‌ها ... (مکث) ... اون نامه‌ها چی بود که بهم می‌نوشتی؟

(رامین از ناراحتی به شقایق نگاه می‌کند. بعد در حالی که از عصبانیت صدایش می‌لرزد فریاد می‌زند).

رامین: چطور تونستی از من پنهون کنی که مردی که بهش نامه می‌نوشتی پدر منه؟

شقایق: من از کجا باید می‌دونستم که اون مرد پدر توئه؟

رامین (اعتراض‌کنان خطاب به عماد): چرا در حالی که دو بار ازدواج کردی همچنان به

خوندن نامه‌های عاشقانه‌ی شقایق ادامه دادی؟ چرا؟

(عماد به طرف میز می‌رود و روی صندلی پشت میز می‌نشیند. یکی از کاغذهای روی

میز را برمی‌دارد و شروع به خواندنش می‌کند.)

عماد (خطاب به شقایق): ولی تو توی نامه‌ت به من نوشتی (عماد از روی نامه‌ی شقایق

می‌خواند) عماد، من عاشق اینم که تو عاشقم بشی و پسرت رامین به خاطر دل‌بستگی‌ت

به نامه‌هام بهت اعتراض کنه.

(عماد کاغذ نامه را در هوا تکان می‌دهد.)

عماد (با عصبانیت): این نامه رو تو نوشتی یا نه؟

شقایق: اما من نمی‌دونستم که این مورد واقعا اتفاق می‌افته. از کجا باید می‌دونستم؟

(حمید به طرف شقایق می‌رود.)

حمید (لبخندزنان): برادر من که دو بار ازدواج کرده و کاندیدای مناسبی برای ازدواج با شما نیس. رامین هم که در مورد این نامه‌ها ذهن متعصب داره. من از هر دوشون برای شما مناسب‌ترم!

(شقایق با اکراه به حمید نگاه می‌کند و عقب می‌رود.)

حمید: جوون که هستم. پزشک که هستم. موقعیت اجتماعی هم که دارم. خانوم دیگه چی می‌خواین؟

(رامین با عصبانیت به طرف حمید می‌رود.)

رامین (اعتراض‌کنان): تو بیخود خودتو کاندید ازدواج با شقایق نکن.

(عماد از پشت میز بلند می‌شود و به طرف شقایق می‌رود.)

عماد (خطاب به شقایق): حقیقت رو بگو. دلت با کدوم یکی از ما سه نفره؟

رامین (خطاب به حمید): شقایق که قبلا اصلا تو رو نمی‌شناخت. معلومه که به تو اصلا احساسی نداره.

حمید (اخم‌کنان): تو به جای اون تصمیم نگیر.

(حمید به طرف شقایق می‌رود.)

حمید (با لبخند): خب خانوم، بگین که به من تمایل دارین تا این قضیه زودتر تموم شه! (نوشین وارد صحنه می‌شود. با تعجب نگاهی به شقایق و بعد نگاه پرسشگری به رامین می‌کند و به طرف عماد می‌رود.)

نوشین: عماد، همکارت آقای ریاحی زنگ زده. می‌خواه باهاش راجع به پروژه‌ای نمایش‌های جدید حرف بزنی.

عماد (با بی‌حوصلگی): بهش بگو بعدا زنگ بزنی.

نوشین (با تعجب): تو که دو روز میشه همش منتظر تلفن کردن اون بودی.

عماد (با بی‌اعتنایی): یه جووری ردش کن بره. خودم بعدا بهش زنگ می‌زنم.

نوشین (با تعجب خطاب به رامین): این خانوم (با چشم به شقایق اشاره می‌کند). کیه؟

رامین: نامزدمه. می‌خواهم با هم ازدواج کنیم.

(نوشین لبخند زنان سر تکان می‌دهد و از صحنه خارج می‌شود.)

عماد (خطاب به شقایق): نگفتی که دلت با کدوم یکی از ما سه نفره.

(صحنه تاریک می‌شود. فقط عماد و شقایق که روبروی همدیگر ایستاده‌اند دیده می‌شوند. برای مدتی نگاه‌هایشان به یکدیگر خیره می‌ماند. صدای شقایق و عماد بدون آن که حرفی بزنند در صحنه شنیده می‌شود.)

صدای شقایق: عماد، تو که می‌دونی من عاشقتم، چرا اینو ازم می‌پرسی؟

صدای عماد: قلب من، تو که عاشق منی چرا اینو به پسر من نمی‌گی؟ بهش حقیقت رو بگو.

بگو که جز من کسی رو دوس نداری.

(نور صحنه روشن می‌شود. حمید با بی‌تابی دست‌هایش را به هم می‌مالد.)

حمید (لبخندزنان): خب خانوم، بالاخره تصمیم گرفتی به صراحت بگین که منو به این پدر و پسر ترجیح میدین؟

(شقایق نگاه تاسف‌باری به رامین می‌کند و به طرف در اتاق عماد می‌رود. رامین به طرف او می‌رود.)

رامین: نمی‌خواهی بهشون بگی که دوسم داری؟

شقایق: من نمی‌تونم باهات ازدواج کنم.

رامین (با ناراحتی): چی گفتی؟ نمی‌توننی با من ازدواج کنی؟

(شقایق به علامت نفی سر تکان می‌دهد و از صحنه خارج می‌شود. رامین دنبالش می‌رود. صدای رامین از بیرون از اتاق شنیده می‌شود.)

صدای رامین (با عصبانیت): صبر کن. باید برام توضیح بدی چرا نمی‌خواهی با من ازدواج

کنی.

(صدای شقایق و رامین از بیرون از اتاق شنیده می‌شود.)

صدای شقایق: توضیح دادن نداره.

صدای رامین (فریادزنان): باید بهم بگی. اگه نگي نمیدارم از این خونه بری بیرون.

(عماد و حمید با نگرانی به هم نگاه می‌کنند. صدای باز شدن در آپارتمان از بیرون اتاق

شنیده می‌شود. صدای محکم بسته شدن در آپارتمان شنیده می‌شود.)

صدای رامین (فریادزنان): راس بگو. بگو که عاشق پدرمی.

صدای شقایق: اگه حقیقت رو می‌خوای بدونی آره. عاشقشم.

صدای نوشین: چی شده؟ چرا داد می‌زنی؟

صدای رامین: هیچ چی نیس نوشین. نگران نباش.

(صدای باز و بسته شدن در آپارتمان شنیده می‌شود. چند لحظه بعد نوشین وارد صحنه

می‌شود.)

نوشین: هیچ معلوم هس اینجا چه خبره؟ (اعتراض‌کنان به عماد): چرا به پسرت نمیگی

ماجرای عشقی‌لش رو به این خونه نکشه؟

(عماد از ناراحتی نگاهی به سقف اتاق می‌اندازد.)

نوشین: واقعا که.

(نوشین با دلخوری از صحنه خارج می‌شود.)

حمید (با تمسخر): خانوم دلش خوشه که زندگی خودش به هم نمی‌ریزه نمی‌دونه که

توی دل تو آتشفشانه! (مکث) خب دیگه من باید برم.

(عماد به طرف حمید می‌رود.)

عماد: منو تو این بلبشور می‌خوای تنها بذاری؟

حمید: بلبشوری نیس. شقایق که نمی‌خواه با رامین ازدواج کنه. نمی‌تونه زن تو بشه. (با

دلخوری) منم که قبول نکرد.

(حمید به طرف در اتاق می‌آورد).

حمید: خدافظ.

عماد: خدافظ.

(حمید از صحنه خارج می‌شود. عماد روی صندلی پشت میزش می‌نشیند. دست به

چانه‌اش می‌آکشد و فکر می‌کند. صحنه تاریک می‌شود. صدای عماد و شقایق شنیده

می‌شود.)

صدای عماد: عشق من، ما فقط توی این نامه‌ها مال همیم.

صدای شقایق: می‌دونم که ما فقط توی این نامه‌ها مال همیم.

صدای عماد: زندگی مته یه پرگاره. دایره‌ای عشق رو واسه هر دومی کشیده و ما مته دو

نقطه روی این دایره، دائم دور می‌زنیم و به هم نمی‌رسیم.

(صدای دو مرد از پنجره‌ای باز اتاق شنیده می‌شود. مرد دوم صدای کلفت دارد.)

صدای مرد اول: مگه نگفتم بهش نگو؟

صدای مرد دوم: گفتم که گفتم. مگه چی شده؟

صدای مرد اول: به دادم برسید. آخ سرم.

(عماد به طرف پنجره می‌دود و به بیرون از اتاق نگاه می‌کند.)

عماد (فریاد زنان): ولش کن. چی کارش داری؟

(عماد سرش را از پنجره بیرون می‌برد.)

عماد (فریاد زنان): کشتیش. ولش کن.

(عماد سرش را از پنجره داخل اتاق می‌آورد و با عجله به طرف در اتاق که باز است

می‌دود و از صحنه خارج می‌شود. صحنه تاریک می‌شود.)